تبعید یا نشان افتخار

سیاوش جمادی: بیگانه فضولی که در کنار فیلسوفشاه نشسته بود جست و چهار قرن به عقب برگشته بود. تازه شاعران را با تاج افتخار از پولیس تبعید کرده بودند. در شهری که دماسنج فردفرد ساکنانش همواره پیش بینی پذیر بود، در شهری که فیلسوفشاه چون هر چیز سرجایش بود کاری به جز اداره و نظاره هماره یکسان انسانمهره‌ها نداشت، هیچ چیز نمی توانست بیش و به از مسافری از دو هزار و چهارصدسال آینده و از کشوری کاملاً دموکراتیک تلنگری به ملالت خاطر فیلسوفشاه بزند. بیگانه فضول گفت: مطمئن باشم که قربانیان این شهر فقط شاعرانند. فیلسوفشاه گفت: البته. اما چرا قربانی؟ آنها فقط سهم خود را برای تاسیس شهر ادا کرده‌اند.

ب: آها! تازه می فهمم چرا با تاج گل تبعیدشان کردیم.

ف: درست فهمیدی غریبه اما نه کاملاً. این تاج دلیل دیگری هم دارد. آنها مفتخر بودند که قبل از دیگران اراده خود را طلاق داده‌اند. ابزار شدن به هر حال مایه افتخار شهروند است.

ب: پس بهتر نبود از آنها به عنوان مدل استفاده می کردید؟

ف: از تو نومید شدم غریبه. مگر نمی دانی شهروند باید ابزار قانون باشد نه بازیچه معبد دلف؟

ب: می فهمم اما سئوالی دیگر. می دانی که شهروندان ذاتاً انسانند نه ابزار. پس در هر لحظه ممکن است یک یا چند نفر بخواهند از قانون اطاعت نکنند. با اینها چه باید کرد؟

ف: خب. این دیگر قسمت خونین ماجرا است. سرور ما افلاطون هم علاقه‌ای به رمان‌های جنایی ندارد.

ب: اما چرا خونین؟ اولاً می توانید به جای کشتن آنها مثل شاعران تبعیدشان کنید. ثانیاً می توانید زندانی برای آنها بنا کنید.

ف: اما اولاً آنها از شاعران بدترند، ثانیاً در مدینه فاضله قرار نیست زندان وجود داشته باشد.

ب: پس در شهر شما آزادی در حکم طاعون است.

ف: تند نرو غریبه فضول. انسان وقتی آزاد است که از بندگی من خود آزاد بشود و بنده قانون گردد.

ب: جمله قشنگی است. اما گفتیم که وقتی من بی من شدم بنده معبد دلف شوم نه بنده قانون.

ف: بعید نیست. در آن صورت تو شاعر شده‌ای؟

ب. و تو هم با دسته گل تا دروازه شهر بدرقه‌ام می کنی؟

ف: دقیقاً. بدون آنکه یک قطره خون از دماغت بچکد.

ب: اما می شود بپرسم که آن ور دروازه چه می شود؟

ف: گفتم که. افلاطون علاقه‌ای به داستان جنایی ندارد.

غریبه داشت از بیم جان به زمان خودش برمی گشت که فیلسوفشاه درآمد که: «غریبه. من هم می توانم چیزی بپرسم؟»

غریبه گفت: «بپرس»

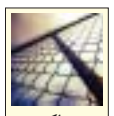

محاکمه

ف: در شهر شما با شاعران چه می کنند؟

ب: در شهر ما اصلاً نیازی نیست آنها را تبعید کنید. آنها در شهر خودشان تبعیدی‌اند.

ابعاد مدیریت امنیت اطلاعات

شرق: دومین نشست مدیریت امنیت اطلاعات با عنوان «ابعاد مدیریت امنیت اطلاعات» در تاریخ ۱۳ شهریورماه برگزار خواهد شد. از نکات برجسته و قابل توجه این نشست توجه به رویکردهای فرهنگی و انسانی موضوع است. بحث‌هایی نظیر مهندسی اجتماعی، سویه‌های اخلاقی و ابعاد حقوقی از جمله مباحث مطروحه خواهند بود. حضور اساتید مختلف دانشگاه با تخصص‌های متنوع فلسفه، مدیریت و حقوق از ویژگی‌های این سمینار آموزشی است. علاقه‌مندان برای شرکت در سمینار و دریافت اطلاعات بیشتر می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۲۵۴۴۹۴۵-۲۲۵۴۴۹۴۲ تماس گرفته یا به آدرس ism.mcg.co.com مراجعه نمایند.

در باب راسل

شرق: سلسله جلسات موسسه معرفت و پژوهش این هفته با حضور احمدرضا همتی مقدم پی گرفته خواهد شد. عنوان سخنرانی این جلسه «در باب راسل» است. پنجشنبه دوم شهریورماه احمدرضا همتی مقدم در موسسه معرفت و پژوهش از ساعت ۱۰ صبح در محل این موسسه واقع در خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، کوچه بهنام، پلاک ۳۶ درباره راسل سخنرانی می کند.

مطالعات فلسفه در آمریکا

همایش «مطالعات فلسفه» با هدف بررسی وضعیت فلسفه در گونه‌ها و گرایشات مختلف سال ۲۰۰۷ از سوی دانشگاه هاوایی آمریکا برگزار می‌شود. به گزارش مهر موضوع مطالعات فلسفه این همایش در پی همایش سال گذشته این دانشگاه که به بررسی موضوع ماهیت جهان پلورالیست پرداخته بود، اختصاص دارد. برگزارکنندگان این کنفرانس در نظر دارند آنچه را که اکنون از آن با عنوان «وضعیت فلسفه» یاد می شود به لحاظ ماهیتی و ایده‌های نو، کارآمدی و ارتباط با جهان پیرامون بررسی کنند.

استاد به عنوان یک انسان تام

همایش «استاد به عنوان یک انسان تام» ۳۱ شهریورماه امسال در کالج ایالتی پنسیلوانیای آمریکا برگزار می شود. در این همایش بنا است در باب نقش معلم و اساتید دانشگاه در بهبود شخصیت و معرفت دانش آموزان و دانشجویان بحث شود. در این میان همچنین روش‌هایی که معلمان باید به کار گیرند تا به بهترین نحو تعالی شاگردان خود را تعیین بخشند مورد توجه خواهد بود. با توجه به آنکه تأمل در باب شیوه‌های آموزشی، تاریخی به غایت طولانی دارد در این همایش همچنین بناست در باب رویکردهای گوناگونی که در تاریخ بشری در این مورد وجود دارند بحث شود.

خبرچین

دوازدهمین بزرگداشت سیداحمد فردید در خانه حکمت و فلسفه

هیچ پرسشی مطرح نیست

مهری حقانی: «من در یزد متولد شده‌ام. در زندان سکندر، در کویر که چشم اندازی چون تاریخ فلسفه دارد. اسم اصلی من مهینی یزدی است، بعداً فردید شد. چه کسی می تواند تصور کند که در آن دوره و در آن سال‌های فقر و بی خبری و در آن منطقه کویری که مثل بن بست در جغرافیای جهان قرار گرفته بود، دهقانی که گویا قبل از گالیله زندگی می کرد، نوجوانش را تشویق به فراگیری زبان فرانسه کند.»

آن بن بست کویری گویا تقارنی دارد با کوچه‌ای که به خانه حکمت و فلسفه ختم می شود که آن هم بن بستی است مشرف به خانه‌ای بزرگ. در دوازدهمین سالگرد درگذشت احمد فردید، چند تنی در صحن حیاط خانه در تکاپوی برگزاری بزرگداشت اویند. از قضا هوای مرداد، ماه بی مرگی ایرانی خنک است و هرازگاهی باد آب فواره‌ها را به روی حاضرین طنزگونه می پاشد. «هفده سالم بود که می توانستم به عربی و فرانسه مطالعه کنم. در این دو زبان علامه نشده بودم اما کجاوه‌ای بودند که می توانستند مرا در عوالم دیگری سیاحت دهند. مرا با خود به سوی قلمروها و سرزمین‌های ناشناخته‌ای که کانت و دکارت، فیشته، هگل، نیچه، شوپنهاور حاکم و والی آن بودند هدایت کنند تا این جادوهای دنیای غرب را بشکنم.» نمای ساختمان روبه روی صحن حیاط، آدمی را نه به یاد آن «کجاوه زبان فرانسه» که به یاد آپارتمان‌های تنگ پاریس می اندازد همان ها که فرانسوی‌ها به آنها لانه کفتری می گویند. لحظه‌ای بعد از آن که بلندگوی حیاط می خواند دنیا دیگه مثل تو نداره... شاگردان و یاران محفل فردید کم کم پشت تریبون قرار می گیرند.

احمد فردید به گواهی کارنامه خود و یارانش، فیلسوف شفاهی بوده است. در خلوت مطالعه و در جلوت درس خود به صراحت می گوید: «آن مقالاتی هم که در باب پدیدارشناسی، فنومنولوژی، وجودشناسی و از کانت تا هایدگر در مجله سخن نوشتم، آقاجان تمامش را بریز دور. من از این مراحل گذشته‌ام. یک عزمی و تصمیمی بود که فعلاً فیلسوف شفاهی بشوم.» این است که برنامه با عنوان «پرسش حکمی در آخرالزمان نیست انگاری» به دور از رسم نمایش نسخه‌های چاپی و نوشتاری معرفی آثار یا کتاب‌ها، از زبان مهمانان برنامه آغاز می شود. غلامرضا اعوانی و رضا داوری به عللی حاضر نیستند. اما جمع و گفتار حاضرین پرویز ضیاءشهابی، سلیمان حشمت، حجت اسدیان و محمد رجبی به خوبی برآیند تاثیر کاریزمای فردید در بین هم سلکان قدیمی است. محمد رجبی پس از تاکید بر زبان منحصر به فرد تفکر فردید و اینکه اغلب کسانی که مدعی فهم او هستند از این نکته غافل مانده‌اند، صریح و یک راست به نقدهای ژورنالیستی و عصر حاکمیت قلمزنان روزنامه‌ای نقب می زند: «افکار او با آنچه در روزنامه‌ها می خوانیم و جزء امور مصرفی زندگی ما است، هیچ نسبتی ندارد. کلمات فردید معنای خودش را دارا است. او از کلمات اراده معنای خاصی می کرد. فلاسفه، ادبیات ویژه خود را دارند. باید هر متفکری را قبلاً زبانش را کشف کنیم به خصوص فردید که تفکر را در زبان می دانست. چطور بعضی به خودشان اجازه می دهند با زبان ژورنالیستی معاصر همانطور که اسرائیل را حمایت یا رد می کنند از فردید چیزی بنویسند. زبان فردید حتی با زبان متفکران کلاسیک هم متفاوت است. این چیزی نیست که هر قلمزنی به خودش حق بدهد وارد این ساحت شود. حتی در دانشگاه هم به ما توصیه می شد دو تا سه سال قبل از حاضر شدن در کلاس فردید، به طور مقدماتی در جلسات ایشان حاضر شوید تا با زبان ایشان آشنا شوید، بعد سال چهارم ما می توانستیم خودمان را مخاطب ایشان احساس کنیم. ایشان یک بار به من گفتند هرکس می خواهد شاگرد من شود باید فلسفه اسلامی و غرب را خوب بشناسد، حداقل زبان آلمانی و عربی را بشناسد تا بعد بتواند حرف مرا بفهمد. من هم گفتم: من هیچ وقت مدعی شاگردی شما نبوده‌ام.»

از آنجا که برنامه مشابهی نیز چند روز گذشته در شهر قم به همین مناسبت برگزار شده بود، سخنگوی برنامه از دکتر سلیمان حشمت می خواهد تا گزارشی کوتاه از آنچه در قم و در باب فردید گذشته است، بگوید: «متاسفانه فردید بیشتر بر حسب مطالب روزمره و ژورنالیستی فهمیده می شود، از سر نادانی یا غرض چیزهایی گفته می شود. ایشان هم خیلی مطالبشان را ننوشته‌اند و این محل بحث شده که مراد ایشان چیست؟ عناوینی مثل غربزدگی، خودبنیادی و نیست انگاری هست. از سویی عده‌ای می گویند ملغمه‌ای از هایدگر و ابن عربی ساخته، کسانی هم می گویند بر این فاصله می خواهیم فائق بیاییم، سوءتفاهماتی ایجاد کرده. من در آن جلسه سعی کردم از مقام دفاع برآیم. یکی اینکه مراد ایشان از غربزدگی چه بوده؟ هنوز که هنوز است مراد ایشان نامشخص مانده حال اینکه غرب را ایشان به معنای غفلت از وجود می دانست و نه تعبیر جغرافیایی. سلامت انسان در توجه به حق است در حالی که زدگی به معنای بیماری مثل سرمازدگی و... است. ما ۲۵۰۰ سال سابقه غربزدگی قدیم داریم و ۴۰۰ سال سابقه غربزدگی جدید. بحثی هم در مورد علوم بود مسئله‌ای که به نظر می آمد خیلی ذهن افراد را مشغول کرده اینکه مهدویت را ایشان به گونه‌ای طرح کرده اند که نوعی تفکر انتظار و دست نزدن به هیچ اقدامی باشد که با سلوک ایشان سازگاری ندارد. در مورد علوم هم سوءفهم هایی بود که سعی شد توضیح داده شود. سوءنیت و اغراض خاص سیاسی هم به ایشان نسبت داده می شود.»

فردید خود می گوید: «بعد غرب مرا کشید. مرا جذب کرد. مثل آهن ربایی که براده را به خود می کشد. آری غرب مرا زد مثل صاعقه... ما در مقابل همه چیزهای مغربی یک آری بزرگ و یک بلی رسا تحویل می دادیم... من غرب زده بودم. نیست انگار بودم. قرار نداشتم و هیچ گاه هم قرار فلسفی پیدا نکردم. به سوی هگل رفتم، به سوی شوپنهاور، نیچه، مارکس، پوزیتیویسم... البته غربزدگی به آن صورت که مطرح شد از دید من بی اعتبار است. چون من استنتاج دیگری از آن دارم و همیشه هم منتظر «وقت مناسب» بودم که آن را عنوان کنم...» اما این وقت مناسب شاید آنقدر مناسب نیامد تا حال که شاگرد او ضیاءشهابی در دفاع از او گفت: بر استاد جفاها همچنان می رود و کنه سخن ایشان مفهوم نیفتاده. آنچه فردید می خواست غیر از آن بود که آل احمد گفته. اما خودش نتوانسته به تفصیل بیاورد. اما گاه و بیگاه اشاراتی کرده که غربزدگی معادل با فلسفه زدگی یا یونانی زدگی می شود. این کتاب‌ها غالباً براساس فلسفه یونانی تفسیر شده و در عالم اسلام هم که وارد شده همان اصل نمانده، از سویی او مغز سخن هایدگر را دریافته بود اما با زبانی دیگر. چون حتی هایدگر هم عصبانی می شد اگر شاگردانش مطالب او را به خودش برمی گرداندند. فردید می گفت انسان خودش را دایرمدار گرفته و بنیان امور بر خودش است. اما در پایان دوران جدید نیچه دو سده آینده را مهمان سهمگینی می داند که همان نیست انگاری است. مرحوم فردید به سابقه استعمال لفظ در متون قدیم توجه داشت و سعی در جعل الفاظ نداشت این بود که از هایدگر خوانده بود «زبان خانه وجود است.» می گفت خانه ما از پای بست ویران است. در نهایت دکتر شهابی هم به این نتیجه می رسد که «این بود که از نوشتن هم دست کشیده بود.»

پرویز ضیاءشهابی

محمد رجبی

«اول تعهد که مرجعش جهاد اصغر و اکبر است را باید تقویت کنیم بعد درس بخوانیم، برای این هم زبان عربی لازم است، زبان خارجی لازم است بدون آنها نمی شود...»

حجت اسدیان کارشناس اتیمولوژی کوشید تا به صرف مبحث زبان شناسی نزد دکتر فردید بپردازد. «اتیمولوژی در ایران کرسی دانشگاهی ندارد در چنین شرایطی مرحوم فردید به کار عظیمی در اتیمولوژی و ریشه‌های مشترک هند و اروپایی و سمتیک پرداخت. من با موضع سیاسی او کاری ندارم فقط از لحاظ علمی می گویم که دکتر فردید در سال ۱۹۵۰ قوانین فنولوژیک را استخراج کرد. اصلاً فلسفه در پرانتز، ایشان به عنوان یک زبان شناس برجسته هستند. من ریشه‌ها را با ایشان چک می کردم، ایشان ۴۰۰ ریشه مشترک بین زبان‌های سمتیک، عربی، آرامی، هندی و اروپایی پیدا کردند. این مباحث اصلاً در ایران مطرح نبود. ایشان پنج لهجه یونانی بلد بودند. نه تنها یک متفکر برجسته پست هایدگری بودند بلکه یک متفکر اتیمولوگ بودند. من دو کلمه حرف ایشان را گفتم اصلاً جهان امروز حیرت کردند.»

در زیر سایه گفتار فردید که زمانی گفته بود «بنده انقلاب مداوم را قبول می کنم و امروز خیلی می ترسم از اینکه انقلاب نابود شود و بورژوازی بیاید» نخستین پرسش حضار در مورد ترکیب «انقلاب دوران» بود و پاسخ محمد رجبی آنکه «فردید گشت هر دوره و آغاز دوره جدید را عهدی می دانست که روح جمعی آن دوران با حق می بندد و حال و تطور جدیدی می آورد. اما این انقلابات در تاریخ جدید را استاد به فسخ تعبیر می کردند. کاپیتالیسم در درون به نابودی خودش کمک می کند، نهایتاً به جایی می رسد که معانی منقلب می شوند، دوره فسخ است. شورای امنیت به عدم امنیت رای می دهد و دموکراسی از برقراری حکومت دموکراتیک شیلی جلوگیری می کند.»

پرسش بعدی به نقدهای تند وارد بر فردید با ذکر نام برخی اندیشمندان منتقد از سویی چرایی سکوت در برابر آنها اختصاص داشت. از جمله مهمانان شهابی پاسخ داد: «چنان نبوده که اصلاً جواب نداده باشند اما اصلاً ورود به این ماجرا درست شبهه انگیز است من اصلاً این انتقادها را نخوانده‌ام اگر هم چیزی به گوشم خورده جواب ندادن بهترین جواب است و جز این جوابی نمی توانم بدهم.» اما این پاسخ موجب نشد تا رجبی دیگر شاگرد دکتر فردید زبان به پاسخ نگشاید که: «اصولاً اگر پرسشی باشد پاسخی را اقتضا می کند. آنچه اینها می نویسند فحاشی است، یکی از اینها که از مسند شورای فرهنگی با فشار مقامات وقت و به دلیل انتقادات دکتر فردید از او ایشان را خانه نشین کرد و حالا ادعای آزاداندیشی می کند اما ما هیچ وقتی را برای خواندن این سیاهه‌ها تلف نکردیم. پس هیچ پرسشی مطرح نیست.»

این دفاعی بود که بر دکتر فردید می رفت چنان که فردید خود را در برآیند نظراتش جابه جا زبان به نفی بسیاری گشوده بود. فردید، زبان پوپر را تحفه ترجمه‌های غلط می داند و جامعه باز پوپر را رسول کفر می نامد و نسبت به آن هشدار خطر می دهد. در جایی به شاگردانش می گوید اگر من در آن سال‌ها تز دکترایم را با «سارتر یا لویی ماسینیون» می نوشتم آبرویم می رفت. از سویی شعر نو را میراث متافیزیک غرب زده منسوخ و هدایت را سقوط کرده در چال هرز ادبیات فرانسه می دانست. در پایان عصاره افکار این فیلسوف شفاهی که زمانی گفته بود: «به سوی کانت رفتم نه به قصد آموختن بلکه با این هدف که او را نفی کنم» در سه گزاره به حاضرین معرفی شد: آنتی امپریالیست، آنتی صهیونیست و آنتی کاپیتالیسم.

اما اینکه چگونه او «می خواست فلسفه را با فلسفه رد کند» را دیگر گستره تاریکی شب فرصت بازگشایی نداد. گواینکه خور فلسفه فارغ از هر رد و اثباتی به گرانی دیگر آرمیده بود.

مغاک حقیقت

صالح نجفی: «حقیقت همیشه حکم مغاک را دارد. باید دل به دریا زد و مانند شناگران از لبه لغزان تجربه‌های ناچیز روزانه به عمق رفت و با تلاش برای تنفس و با نشاط، دوباره به سطح نورانی اشیا بازگشت.» (فرانتس کافکا، نقل از کتاب «گفت‌وگو با کافکا»، نوشته گوستاو یانوش، ترجمه فرامرز بهزاد)

روز به روز بیشتر ملال زندگی هر روزه را تجربه می کنیم که بر مدار عافیت محض می گردد و می کوشد چندان چشم را پر کند که مجالی برای نظاره حفره‌ها و خلأهای زندگی نماند و آن چنان همه واقعه ها و زخم‌ها را در عرصه خبرها و رسانه‌ها جایگیر کند که بهترین راه گریز از ملال را در دامن اخبار مهیج جست‌وجو کنیم که انگار هیچ وقت قرار نیست برای ما روی بدهند، چون همین که پای در خیابان می گذاری درمی یابی که گویی هیچ اتفاقی بنا نیست بیفتد، در فضایی این چنین، قاعدتاً زایدترین کار - یعنی بی فایده‌ترین و ناسودمندترین کار - فکر کردن است. چون قرار نیست چیزی بخواهی: خواستن کار دشواری است که خاطرت جمع باشد کسانی / دانایانی هستند که آن را به جایت انجام دهند. و صد البته باید بدانی که تو جز امنیت چیزی نمی خواهی، امنیت یعنی همین هوایی که در آن تنفس می کنی. پس همین قدر شاکر باش که هستی و چیزهایی داری و از همه مهمتر، «امنیت». دلواپس چیزی «شدن» نباش که «بودن» بالاترین موهبت است اما تجربه‌های زندگی هرروزه همواره سطح کاذبی می سازند با لبه‌هایی لغزنده، سطحی که به لطف تلاش شبان‌روزی حافظان امنیت همیشه روشن است، به شرطی که قدر بدانی. آن بی خردان قدرنشناسی که یک دفعه دل شان پر می کشد برای پرسه زدن در لبه‌ها و از آن بدتر، در لحظه‌هایی نامترقب شوری به دل شان می افتد برای پریدن به مغاک بی نور نهفته زیر این سطح روشن و امن... در حیاتی که نیازی به تفکر نیست، باید پیوسته بکوشی دچار هیجان شوی، باید لحظه به لحظه زندگی کنی و یک ریز ملال را از خاطر بزدایی (نام این مرتبه از حیات در قاموس کیرکگور، «زیباشناسی» است) و اگر از هیجان مکرر دل آزرده‌ای، باید به قوانین «والا»یی دل ببندی که رعایت شان نیازمند هیچ قسم اندیشیدنی (فکر کردن و نگران بودن مدام) نیست (زندگی «اخلاقی»)، آن که به دل دریا می زند و به عمق مغاک می رود، در لحظه‌ای نامتناهی امنیت فکر را از کف می دهد و چون بازمی گردد (اگر بازگشتی در کار باشد)، اشیا را دیگر بار نورانی تر از همیشه باز می یابد.

بت‌های ذهنی

معمای انسان‌وار انگاری

مسعود زنجانی: گزنوفانس (حدود ۵۷۰ تا ۴۷۰ ق.م.)، پس از فیثاغورس، دومین متفکر بزرگی است که در انتقال فلسفه از ایونیا به جنوب ایتالیا سهیم است. او در کولوفون به دنیا آمده و پس از مسافرت‌ها و جا به جا شدن‌های بسیار، در شهر الئا مقیم شده و همانجا به نشر اندیشه‌های خود پرداخته است. گزنوفانس در میان فیلسوفان پیشاسقراطی تافته جدابافته‌ای است. او از «فلسفه طبیعی» زمانه خود فاصله می گیرد و آنچه را در زمانه ما «الاهیات طبیعی» خوانده می شود را پی می ریزد. با این همه به او نسبت داده‌اند که «خاک» یا «آب» و «خاک» را توأماً بُن مایه جهان دانسته است. گزنوفانس را متهوّرترین و بانفوذترین نوآور عصر خویش دانسته‌اند. اگرچه او در آن دوره تنها بود و صدایش انعکاسی نیافت. به زبان امروز، دغدغه‌های او بیشتر روشنفکرانه است تا عالمانه و فیلسوفانه. اندک قطعاتی که از اشعار فلسفی اش به جای مانده، ما را بر آن می دارد که صاحب این افکار جسورانه و بی باکانه را بستاییم.

ارسطو گزنوفانس را «نخستین هوادار توحید» می نامد. چنانچه در قطعه‌ای که از او به جای مانده به صراحت گفته است: «یک خدا هست که در میان خدایان و آدمیان از همه بزرگتر است و در شمایل و اندیشه شبیه میرندگان نیست. او به همه چیز می اندیشد و همه چیز را می بیند، و بی هیچ گونه دشواری صرفاً با اندیشه ذهن خود همه چیز را به جنبش وامی دارد و بر همه چیز فرمان می راند.» سیسرون می گوید: «گزنوفانس از میان کسانی که به هستی خدایان باور دارند، تنها کسی است که اعتقاد به الهام و پیشگویی را از پایه نفی کرده است.» بدین سان او را باید به جهت انکار وحی، در عین اعتقاد به خدا، بنیانگذار «الاهیات طبیعی» و نیای اصحاب دایره‌المعارف و همه دئیست‌ها (خداباوران لامذهب) دانست. از سوی دیگر، او باَ جزمیت گرایی دینی ستیز کرده و معرفت دینی را امری نسبی دانسته است: «مردی که حقیقت خدایان را بشناسد هنوز پیدا نشده است و هیچ گاه پیدا نخواهد شد... زیرا انسان در این باره فقط می تواند گمان داشته باشد.» در جایی دیگر نیز به طور کلی می گوید: «بگذار همین پنداشته شده‌ها، چیزهایی همانند حقیقت تلقی شوند.»

آکادمی

اما مهمتر از همه اینکه گزنوفانس نخستین فیلسوفی است که بر علیه «انسان وار انگاری» (anthropomorphism) در الاهیات استدلال می کند. مراد از انسان وار انگاری نوعی شخصیتِ انسانی بخشیدن به خدایان و نسبت دادن صفات اخلاقی و روان شناختیِ انسان‌ها به خدایان است. با این توصیف، «الاهیات تنزیهی» نیز به او وامدار است، چرا که او صراحتاً با تشبیه خدایان به انسان‌ها و به طور کلی قیاس به نفس‌های انسانی در باب خدایان مخالفت کرده است: «حبشی‌ها خدایان را سیاه و با بینی پهن، و اهالی تراس آنها را با چشم‌های آبی و موهای طلایی مجسم می کنند.» «اگر گاوها و اسب‌ها و شیرها می توانستند نقاشی کنند خدایان را به صورت گاو و اسب و شیر می کشیدند.» او در راه پالایش باورهای دینی به هومر و هزیود که در واقع، اشعارشان متن مقدس آن دوره بود، می تازد: «هومر و هزیود چیزهایی را به خدایان نسبت داده‌اند که در میان آدمیان مایه ننگ و سرزنش است: دزدی، زنا، و فریب دادن یکدیگر.» در واقع، افلاطون در انتقاد از ارزش تربیتی اسطوره‌های هومر از او پیروی کرده است. گزنوفانس را به یک اعتبار می توان نخستین روشنفکر دینی نیز دانست؛ منتها رادیکال تر از همه اخلافش.

ماشین عروس به مثابه پوشاندن چیزها

امیرهوشنگ افتخاری‌راد: «هر چیز کهنه‌ای روزی دوباره نو می شود.» لااقل مصداق این جمله- که البته احمقانه است آن را حکم کلی تلقی کنیم - در شیوه زیست مادی مردم به چشم می آید. کفش‌ها و لباس‌هایی که دوره آنها سرآمده، دوباره در بازار مد رایج می شود. کفش‌های نوک تیز، پاشنه دار، کفش‌های نوک پهن، یقه پهن، یقه باریک و غیره ویژگی روزگار ما این است که تمام اینها هم زمان با هم به بازار می آید. پیشتر یک چیز مد می شد اما امروزه چند چیز با هم باب می شود.

بیگانه

می بینید که بعضی‌ها ماشین عروس- چه نام با مسمایی! توجه کنید که نه ماشین داماد- را از میان ماشین‌های قدیمی دهه بیست انتخاب می کنند تا با نشستن در این کهنه نو، خوشبختی خود را به عرش اعلا برسانند. البته گل کاری بر ماشین عروس هم عوض شده است. بعید نیست بوته‌های گل روی ماشین عروس کم کم تبدیل به درخت شود. وجه دیگر مضحک این روایت وقتی است که داماد خوشبخت به حکم فیلمبردار- کارگردان از ماشین پیاده می شود تا به آرایشگاهی وارد شود که عروس خوشبخت به انتظار اوست. فیلمبردار- کارگردان با کات‌های نابهنگام از عروس و داماد می خواهد که این صحنه را دوباره تکرار کنند. ساختن یک فیلم مستند از مراسم عروسی- و نه مراسم دامادی- یکی از دیگر بلاهت‌های شیوه زیست معاصر است. تمام اینها برای ثبت لحظه خوشبختی است. احتمالاً آنها به قول ارسطو عمل می کنند. «زندگانی خوب، زندگی سعادتمندانه است.» و زندگی خوب یعنی چه؟ زندگی خوب یعنی هرچه ماهرانه پوشاندن نکبت یا تظاهر به خوشبختی. مثل پوشاندن ماشین عروس با گل همراه با عناصر از گذشته و حال، قدیمی و جدید. اعلام «ما خوشبختیم!» تنها استعاره از یک چیز است: پوشاندن و مخفی کردن یک چیز دیگر. نوعروس‌ها و نوداماد‌ها در فضایی حاکی از مهرورزی سعی می کنند شکاف‌های درونی را بپوشانند و تظاهر کنند به اینکه چقدر ویژگی‌های مشترک دارند. فی المثل اشاره می کنند به تعداد حروف مشترک در نام یکدیگر. یا «راستی تو رنگ زرد دوست داری؟ چقدر جالب من هم همینطور.» این تزیین احساسات تنها به معنای پوشاندن چیزهای دیگر است. به جای اینکه هرچه بیشتر برملا کنند مجبورند تحت پوشش تزیین که دیگر حتی کارکرد اولیه خود را ندارد، پنهان شوند. همین است که پس از شش ماه زندگی مشترک به نیش پشه‌ای صدای بادکنک خوشبختی در راهروهای نمور دادگستری می پیچد.

خوشبختی برای آنها یک امر پیشینی است یعنی از پیش وجود داشته است، تنها آنها باید دست دراز کنند و به چنگش آورند. اما این خوشبختی همان کنار هم چیدن چیزهای بی ربط و تزیین آنها است. همان پوشاندن شکاف و تناقضات، پوشاندن نکبت، پوشاندن گناه با دستپاچگی تمام است.

همچون قابیل که با دستپاچگی تمام، هابیل را در خاک کرد؛ پوشاندن یک چیز، برای تظاهر به خوشبختی خود. بدین منوال است کار «تن حاکم» که همیشه در حال پوشاندن چیزهاست تا وضعیت عادی جلوه کند. اما این پوشاندن‌ها تنها نشان از یک چیز است: کشتن و پوشاندن خود خوشبختی. شاید بدین ترتیب است که «هرچیز کهنه‌ای روزی دوباره نو می شود.» و شاید هم این زخم‌های کهنه اند که روزی نو می شوند و باز ما با پوشاندن صدای فوران آن، می خواهیم بگوییم: ما خوشبختیم. اتفاقی رخ نداده است.

یونانی‌ها مذهبی‌ترین مردم اروپا

محمود فاضلی: نتایج آمارگیری مرکز تحقیقات اتحادیه اروپا که در میان ۱۳ کشور اصلی اتحادیه اروپا انجام گرفته است نشان می دهد که حدود ۲۴ درصد یونانی‌ها «بسیار مذهبی»اند. این در حالی است که فقط ۵/۷ درصد شهروندان اروپایی «خیلی مذهبی اند.» طبق این آمارگیری ۴۶/۳ درصد یونانی‌ها در طول روز حتماً دعا می کنند و در منازل خود به انجام امور مذهبی می پردازند در حالی که این آمار در میان اروپایی‌ها به طور متوسط ۲۸/۸ درصد است. همچنین ۱۷/۷ درصد مردم یونان به طور متوسط هفته‌ای یک بار به کلیسا می روند در حالی که این آمار در میان سایر شهروندان اروپایی ۱۰/۲ درصد است. در میان ۲۰ کشور عضو این اتحادیه، جوانان یونانی مذهبی‌ترین جوانان محسوب می شوند. در شرایطی که ۷ درصد جوانان بین سنین ۱۵ الی ۲۲ سال یونان مذهبی اند این آمار در میان ۲۰ کشور عضو اتحادیه ۶/۶ درصد است. میزان علاقه یونانی‌ها به مذهب در حالی است که میان کلیسای ارتدوکس و دولت‌های مختلف این کشور اعم از سوسیالیست و لیبرال، در خصوص جدایی دین و سیاست اختلافات اصولی دیده می شود. اسقف اعظم این کشور پس از روی کار آمدن بارها در مسائل داخلی موضع گیری کرده و برخلاف مسئولین دولت‌های حاکم معتقد است کلیسا حق دارد در تمامی مسائل مهم اجتماعی و ملی اظهارنظر کند و هیچ کس نمی تواند مانع این مهم شود. مواضع وی درخصوص جوانان یونانی و ضرورت بازگشت آنها به مذهب و دور شدن آنها از خشونت و مواد مخدر و ضرورت احترام به سایر مذاهب نشانگر نگاه جدید کلیسای این کشور به مسائل اجتماعی است. مواضع رهبران کلیسای یونان درخصوص جوانان یونانی و ضرورت بازگشت آنها به مذهب و دور شدن آنها از خشونت و مواد مخدر و ضرورت احترام به سایر مذاهب، نشانگر نگاه جدید کلیسای یونان به مسائل اجتماعی است. به‌رغم تلاش‌های کلیسا جهت ورود به مسائل اجتماعی و نفوذ به حوزه سیاسی، اما با توجه به کم تحرکی کلیسا در دوران سیاه دیکتاتوری یونان، کلیسا برای آشتی دوباره با سیاستمداران، روشنفکران و همچنین رسانه‌های گروهی راه زیادی پیش رو خواهد داشت.

خبرچین

فرهنگ غالب

ناصر فکوهی: هر جامعه‌ای در هر مقطع زمانی از فرآیند زیستی خود باید به ناچار دارای حداقلی از انسجام فرهنگی باشد تا جامعه بودگی یعنی قابلیت تداوم حیات اجتماعی در آن ممکن شود. ظرف زمانی / مکانی در این حال تعریفی بسیار انعطاف پذیر و متغیر دارد: برای نمونه از یک دسته کوچک چندده نفره شکارچی - گردآورنده در موقعیتی بسیار ساده در جنگل‌های آمازون یا آفریقا تا یک «ملت» بزرگ چندصدمیلیونی با ترکیب‌های متعدد زیستی معیشتی می توان در این تعریف از جامعه بودگی قرار داد. آنچه در اینجا اهمیت دارد نه حجم جامعه مورد نظر و زمان و مکانی است که در آن قرار گرفته است، بلکه میزان پیچیدگی و اشکال سازمان یافتگی اجتماعی است که آن جامعه براساس آنها به حیات خود ادامه می دهد و با تکیه زدن بر آنها می تواند موجودیت‌های مادی و معنوی خود را بازتولید کند و حتی آنها را به جوامع دیگر اشاعه دهد. در چنین مفهومی است که ما از فرهنگ غالب یعنی از رایج ترین ترکیب از مولفه‌های فرهنگی (آداب و رسوم، شیوه‌های تغذیه و معیشت، ابزارهای مادی و...) و پذیرفته ترین آنها در یک جامعه مفروض نام می بریم. بنابراین غالب بودن در اینجا معنی گستردگی، رواج و پذیرش را دارد.

با این وصف بی درنگ این پرسش پیش می آید که در این «رواج» و «پذیرش» تا چه اندازه عناصری چون «زور» و «الزام» و «نفوذ» که از مشخصات قدرت در معنای عام و قدرت سیاسی در معنای خاص آن هستند، دخالت داشته‌اند. پاسخ به این پرسش کاری بسیار مشکل است زیرا بنا بر مشخصات زمانی / مکانی و در سازمان یافتگی فرهنگی، شکل گیری قدرت سیاسی، تداوم آن و شیوه‌های بازتولید آن تغییر می کند. اما یک چیز همواره ثابت است: هرگونه فرآیند سازمان یافتگی اجتماعی (یا جامعه بودگی) به ناچار حد معینی از قدرت را از خلال پدید آوردن سلسله مراتب و اقشار اجتماعی و نابرابری میان آنها از لحاظ برخورداری از امتیازات مادی و معنوی ایجاد می کند و هر قدرتی به محض پیدا شدن پیش از هر چیز در پی تقویت خود، تداوم بخشیدن به خود و به خصوص بازتولید خود است. هم از این رو، فرهنگ به سرعت و در ابعادی گسترده سیاسی شده و فر